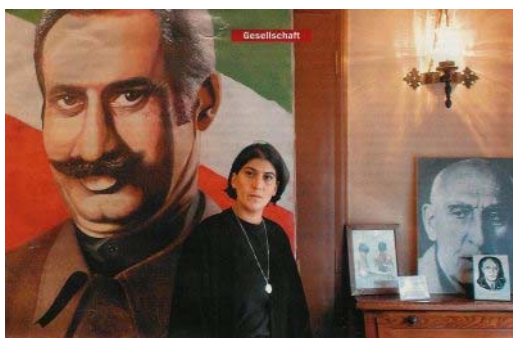


رستاخیز یک فرزند



در ایران بنیادگرایان اسلامی با اصلاح طلبان بر سر قدرت می جنگند و در بحبوحه این نبرد يك زن هنرمند ایرانی ساکن فرانکفورت برای روشنگری در مورد قتل سیاسی والدینش تلاش می کند.

بعد از ظهر هنگامیکه خسته و بیچیده در يك چادر سیاه از خانقاه صفی علیشاه به همراه چندین مرد که از وی محافظت می کنند، بر می گردد اگرچه که مطمئن است مشکلاتی پیش خواهد آمد، اما نمی داند که اینبار برای حفظ جان خویش باید پای به فرار بگذارد. نام این زن پرستو فروهر است. او دارای دو آدرس سکونتی می باشد: یکی در طبقه ی سوم يك خانه ی اجاره ای در خیابان بوخ ولد در محله برنهایم شهر فرانکفورت، آنجا که همسر و دو پسرش نگران او هستند. دیگری در کوچه مرادزاده شماره ۲۲، کوچه ای در خیابان پر رفت و آمد هدایت در محله ای که ساکنان آن را مردم ساده تشکیل می دهند. نیش کوچه کارگاه کوچک خیاطی قرار دارد. در خانه ی شماره ۲۲ یکی از بزرگترین خانه های این محله، پرستو فروهر دختر يك وکیل دادگستری و همسرش در يك کانون گرم خانوادگی بزرگ شده است.

چهار سال پیش در این خانه پدر و مادر او به قتل رسیدند و از آن پس زندگی او دگرگون شد. به همین دلیل او دوباره امروز از آلمان به وسط شهر تهران پایتخت جمهوری اسلامی بازگشته، در بحبوحه ی يك جنگ داخلی غیرعلنی.



حدود چهارصد نفر از هواداران و نزدیکان پدر و مادر مقتول او و مخالفین رژیم به مناسبت مراسم یادبود آنان در سالن خانقاه جمع شدند. چهار سخنرانی انجام شد و مابین سخنرانیها اشعاری خوانده شد. حاضران بر روی صندلیهای پلاستیکی نشسته بودند، بالای سرشان به اجبار عکسهای بزرگی از رهبران انقلاب، خمینی و خامنه ای به دیوار دیده می شد و نور چلچراغهای بزرگ سالن در چشمهایشان می افتاد. سخنرانیها پراحساس ادا می شدند. زبان فارسی با وزن شعرگونه اش زبان احساسات پرشور است. برخی از حاضرین از تلفنهای همراه خود به صورت میکروفون استفاده می کردند و بدین ترتیب در بسیاری از نقاط ایران از جمله تبریز، همدان، اصفهان و شهرهای دیگر همزمان مردم می توانستند صدای سخنرانان را بشنوند. بلندگوهای روی دیوار خانقاه با طنین زیادی رکلامی را به بیرون از سالن منتقل می کردند.

در حیاط خانقاه هم اکنون حدود پانصد نفر ایستاده اند و در خیابانهای تنگ مجاور قریب چهار هزار نفر پیر و جوان، دانشجویان، مادران، دندانپزشکان، آشپزها، رانندگان تاکسی ... از بیرون فشار می آورند. برخی چشمهایشان پر از اشک است. خیلی ها سرودهایی را می خوانند که در آنها کلمه ی آزادی تکرار می شود. دسته های اعلامیه به هوا پرتاب می شوند و کسانی به سرعت برای گرفتن آنها خم می شوند. عده ای

عكسهايي از پدر و مادر پرستو فروهر را بالا گرفته اند. خود اين يك كار ممنوعه است! عكسها قديمي هستند و بر روي پرچم ايران در پس زمينه ي آنها نشاني از آرم جمهوري اسلامي ديده نمي شود. بطور دائم اين شعار به گوش مي رسد:

زنداني سياسي آزاد بايد گردد.

در روي پشت بامهاي اطراف مرداني با دوربين فيلمبرداري ايستاده و با استفاده از لنزهاي دوربينهايشان مشغول ضبط چهره ها هستند. اينان مأموران امنيتي مي باشند. حالا مردان عجيب و غريب خود را قاطي جمعيت مي کنند. اكثر آنان پياده هستند، عده اي نيز دو نرفي روي يك موتور نشسته اند. اين مردان كه بطور چشمگيري چهارشانه اند و چهره هايشان خشن و اصلاح نشده است، زير بغلشان ديلم و چماق حمل مي کنند كه براي مخفي كردن آنها را لاي روزنامه پيچيده اند. اين عده اعضاي انصار حزب الله، حزب مخفي خدا و از طرفداران رژيم مي باشند. اينان خود را قرآن گويي مي نامند و وحشت آفرين هستند. آنچه كه هم اكنون اتفاق خواهد افتاد چيزي است كه پرستو فروهر در طي چهار سال گذشته خود سبب شده است، زيرا كه او هر ساله مراسم يادبود برگزار کرده، با روزنامه هاي تهران قبل از آنكه توقيف شوند، مصاحبه کرده، زيرا او اين جنابها را به آنچه واقعا بوده اند بدل کرده: جنجال سياسي. غروب نزديك مي شود و چراغاني خيابان هدايت با نورهاي قرمز و سبز و سفيد روشن ميشود. پرستو فروهر در طي چهار سال گذشته همواره دلهره ي آنچه را كه اكنون اتفاق خواهد افتاد، داشته است. اما سماجت او قويتر از ترسش بوده است.

صبح زود، قبل از اين گردهمايي او به بازار گل فروشها رفته و مقدار زيادي گلهاي ميخك سفيد، رز قرمز و داوودي خريده و با يك وانت به خانه ي پدر و مادرش برده است. او گلدانها و شمع هاي كوچك را آورد، دسته هاي بزرگ گل را تقسيم كرد و بهمره شمع هاي كوچك در تمامي نقاط مختلف خانه پخش كرد. درون حياط جلوي تاب زنگ زده اي كه در گذشته ماشين پدرش پارك مي شد، داخل سالن كه عكسها و تابلوها آويزان هستند، در اتاق كار همانجا كه صندلي دسته دار پدرش قرار گرفته. اين صندلي در همان وضعيتي كه قاتلين پدرش چهار سال قبل آن را قرار داده اند، باقي مانده است، رو به كعبه. زير آن فرش كهنه ي قرمز و كرم رنگ تبريز پهن شده. لکه ي خونی كه بر آن ديده می شود را با شیشه پوشانده اند. عصاي پدرش به اين صندلي تكيه دارد و روي دسته ي نقره كاري شده آن طرح يك گل حكاكي شده است.

چهار سال قبل، شب بيست و يكم نوامبر ۱۹۹۸، ساعت ۹ زنگ در به صدا درآمد. صاحبخانه، داريوش فروهر، ۶۹ ساله پرسيد: كيه؟ چه خبره؟ آنها كه پشت در ايستاده بودند گفتند كه پليس هستند و ماشين او در يك تصادف درگير بوده و بايستي مورد بازرسي قرار گيرد، دختر او اين مطالب را در پرونده ي قتل خوانده است. داريوش فروهر بايستي تعجب مي کرده زيرا كه ماشين او صحيح و سالم داخل حياط پارك شده بود. با اين وجود او در را به روي ميهمانان ديرگاهي باز مي کند، آنها با چراغ قوه مشغول بازرسي ماشين مي شوند، فروهر متوجه نمي شود كه يكي از اين به ظاهر پليس ها در حياط را باز گذاشته. حالا ده جنابكار ديگر نيز وارد ساختمان مي شوند، شش نفر نيز در بيرون خانه كشيک مي دهند. همسر فروهر كه نه سال از او جوان تر است در اين لحظه به علت بيماري سرماخوردگي دچار تب شديد و سرفه در رختخواب خود استراحت مي کند. کنار تخت او يك بسته قرص قرار دارد.

اين دوازده مرد همگي بهمره خود قمه هاي بلند داشتند، آنها به نام خدا، خدای مهربان و توانا دست به كار شدند. قرص ماه شروع به تابيدن کرده بود. در اين شب پرستو فروهر در آپارتمانش در شهر اوفن باخ نشسته بود، تلويزيون روشن بود و او منتظر تلفن پدر و مادرش بود. پسر هاشم هر دو خوابيده بودند و يك مسابقه تلويزيوني پخش مي شد. اما زنگ تلفن بي صدا ماند. ساعت ۲۲:۳۰ خطابه ي روز يكشنبه از تلويزيون پخش شد در آن لحظه در تهران پاسي از نيمه شب گذشته بود. پرستو به رختخواب رفت بي آنكه براي آخرين بار با پدر و مادرش صحبت کرده باشد. روز بعد او مطلع شد كه پدرش بر روي صندلي دسته دار اتاق كارش جان سپرده است، در اثر دوازده ضربه كارد به گردن، سينه و شكم. فرش زير صندلي خونها را مكيده و باد کرده بود. صندلي سنگين او را طوري قرار داده بودند كه صورت مقتول رو به ديوار باشد، رو به مکه.

مقتول يكي از همزمان قديم آيت الله خميني و وزير كار جمهوري اسلامي ايران بود، همچنين دبير حزب ملت ايران، نوعي حزب سوسيال دموكراسي ايراني. **او اگر چه براي انقلاب اسلامي مبارزه کرده بود ولي بتدریج به صورت يكي از برجسته ترين مخالفان رژيم درآمده بود. او در تمام طول عمرش پيرو يك اصل بود: هرگز ترس بروز ندهد.**

پروانه فروهر، همسر او با بيست و چهار ضربه كارد به قتل رسيد. ملاقه تکه پاره شده اش را بر روي صورتش كشيده بودند و قرصهاي او در رختخوابش در خون فرو رفته بود.

قتل فروهر ها یکی از تلاشهای بیابایی و موفق رژیم برای ایجاد رعب و وحشت در میان مخالفانش بود. از آن شب به بعد پرستو فروهر زندگی دوگانه ای یافت. او در تهران نقش شاکي را دارد و در آلمان هنرمند است. در وطن اولش بخاطر عدالت پیکار می کند و در وطن دومش هنر می آفریند که با تکیه به نیروی آن می تواند از عهده ی این پیکار برآید.

او انسانی خونگرم است، به ذاته بانشاط و به ذاته برای مخالفانش شکننده. هر بار که او در مورد قتل پدر و مادرش حرف می زند بغض می کند و هر بار تلاش می کند که جلوی گریه اش را بگیرد. اما او به این تنش خو گرفته و با آن زندگی می کند. او راهی یافته است که ماتم را به مقاومت تبدیل کند.

همچنین به شاعرانگی، در شهر بن بر دیوارهای یک موزه الفبای فارسی نقاشی کرده و سالن را با صدها توپ پینگ و پنگ خطاطی شده پر کرده بود. سالنی مملو از فکرها، آرزوها، رویاها و مملو از تق تق صدای توپها. در سال گذشته در بینال برلین شرکت داشت و عکسهای بزرگی از مردان پوشیده در چادرهای سیاه به نمایش گذاشته بود. در اکتبر امسال قرار بود این تصاویر در گالری گلستان در تهران به نمایش گذاشته شود. گلستان یکی از مهمترین گالری های تهران است. اما یک تلفن کننده ی ناشناس تهدید کرد که: پشیمان خواهید شد. افتتاحیه در تاریخ یازدهم اکتبر بود و بازدیدکنندگان زیادی آمده بودند اما به دیوارها تنها قابهای خالی آویزان بود. پرستو فروهر عکسها را از قابها خارج کرده بود با اینحال در روز اول نیمی از آثار وی به فروش رفت. تهرانی ها چون حق نداشتند تابلوها را ببینند آنها را خریداری کردند.

در همان زمان نیز احساس می شد که جو عمومی کشور در حال عوض شدن است. آنگاه اتفاقی افتاد که به بسیاری از جمله پرستو فروهر شجاعت بخشید و آن اعتراض ها علیه حکم اعدام استاد تاریخ دانشگاه هاشم آجاجری بود. او گفته بود انسانها میمون نیستند که موظف به تقلید از ملاها باشند و در پی آن به اتهام کفر و اهانت به پیامبر محکوم به اعدام، هفتاد و چهار ضربه شلاق، ممنوعیت شغلی و تبعید شد. در اعتراض، دانشجویان دست به تظاهرات زدند، امضا جمع کردند و در محوطه دانشگاه تهران زد و خورد پدید آمد. حکم اعدام تأیید نشد و اعلام تجدید نظر شد، این در واقع نمایی بود برای اثبات حکومت قانون در ایران. ولی در هر حال رژیم مجبور به عقب نشینی شد و این نشانه ی امید بخشی بود برای همه ی آنهایی که برای احقاق حقوق خود مبارزه می کنند.

یک جراح که در مراسم سالگرد فروهرها شرکت کرده بود می گوید: پس از بیست و سه سال حکومت جمهوری اسلامی، پس از این همه قتلها، به زندان کشیدنها و محرومیت های شغلی تقریباً همه ی مردم این کشور یک دعوی خصوصی با یک ملا، یا یک نظامی یا با دستگاه قضایی دارند.



این مردان الهی که قلبشان برای زر و زیور و اشیای لوکس می تپد در هیچ دورانی بهتر از امروز روزگار سپری نمی کردند، در تهران لطیفه های فراوانی درباره ملاهای مردس سوار گفته می شود. اما ملاها دریافته اند که گروههای دیگری از جامعه را هم در ثروت و قدرت خود شریک کنند. برای مثال بازارها اکثراً طرفدار ملاها هستند و با خانواده های فقیر جنوب شهر تهران که در میان بستگانشان یک نفر شهید شده و از این راه از امتیازاتی بهره مند می شوند، یکبار پول می گیرند بار دیگر مواد غذایی و یا مسکن.

جراح تخمین می زند که شاید حدود بیست درصد از ایرانیان از رژیم سود می برند و پشتیبان آن هستند اما بقیه آرزوی نابودی آن را دارند.

کمترین ملاقاتی در میان تهرانی ها صورت می گیرد که مساله باورهای سیاسی افراد در آن مطرح نباشد. ایرانی ها بویژه اگر به گروههای اجتماعی متوسط و یا بالای جامعه متعلق باشند انسانهایی هستند که بر حفظ ادب و فرهنگ پافشاری دارند اما زیر این پرده در واقع وحشت و بی اعتمادی خود را پنهان می دارند. در هر فیلمی که ساخته میشود در هر خطبه ی نماز جمعه که برگزار می شود، هر روزنامه ای که ممنوع می شود، در همه چیز به دنبال کشف سمبل ها و اشارات پنهان هستند.

در ایران هیچکس نمی تواند خود را از این جنگ غیر علنی دور بدارد، حتی مردگان. در این روز جمعه زمانیکه پرستو فروهر به میهمانانش خوش آمد می گوید و اعلامیه ها دسته بندی می شوند طرف مقابل هم مرده هایش را به میدان می آورد. بیش از بیست خودرو نظامی از صبح زود در شهر راه افتاده اند. آنها از خیابان خالد اسلامبولی به خیابان بهشتی و از آنجا به خیابان فاطمی به سوی خیابان انقلاب در حرکتند و هدف نهایی آنها درب مرکزی دانشگاه تهران است. محموله اشان سیصد تابلوت. درون تابلوتها آنگونه که ادعا می شود بقایای اجساد سربازان گمنام جنگ ایران و عراق که تا سال ۱۹۹۸ به درازا کشید. به چه دلیل این اجساد پس از چهارده سال اکنون به خاک سپرده می شوند هیچکس نمی داند، نمی پرسد و البته پاسخی هم وجود نخواهد داشت. تنها حضور سمبل وار این تابلوتهاست که مهم می باشند. رژیم در مقابله با اعتراضات دانشجویی این تابلوتها را بسیج کرده است.

سخنران نماز جمعه رهبر انقلاب است. مردی که از سوی بیش از هشتاد روحانی به عنوان جانشین مستقیم خمینی انتخاب شده است، بر قضاوتش هیچگونه انتقادی جایز نیست، با امامه ای سیاه که اثبات کننده ی خوشاوندی او با پیغمبر اسلام است و قدرتی بیش از مجموعه اختیارات رئیس جمهور، هیئت وزیران و مجلس: آیت الله خامنه ای. اینکه امروز او شخصا پیش نماز است در بردارنده ی یک پیام از جانب رژیم می باشد: تا اینجا و نه فراتر. ما شهدا و مرده ها را بسیج کرده ایم در مقابل مخالفان و ما دهنپایان را می بندیم در آنجا که شما به پاخاسته اید، در دانشگاه. دومین پیام رژیم به رخ کشیدن پشتیبانی نیروی انتظامی می باشد.

هلیکوپترها با ارتفاع کم در بالای محوطه ی دانشگاه دایره و وار پرواز می کنند. هر یک از این سیصد تابوت درون پرچم ایران پیچیده شده بر روی خودروهای نظامی کنار پای سربازان سفیدپوش با نگاههای ثابت، کنار مخبک های سرخ و برگهای سبز قرار دارد. مردم شرکت کننده در نماز جمعه از میله های حایل گذشته اند و به سوی تابوت ها هجوم آورده اند تا بر آنها دست بکشند و ببوسندشان. حرکات اینان پر از تشنج است. از صبح زود اتوبوسها از محله های فقیر نشین جنوب شهر بیش از بیست هزار نفر از معتقدان را جمع کرده و آورده اند. مردانی آنها را پیش از ورود به محوطه ی دانشگاه با فلزیاب ها بازرسی بدنی می کنند، پاسداران با مسلسل های خود همه جا ایستاده اند، مأموران امنیتی درون کیف ها و جیب ها را می گردند و زنان و مردان به جایگاههای جدایی از هم فرستاده می شوند. خامنه ای از بالای منبرش زیر عکس خمینی سخن می گوید. آهنگ صدایش گرم است اما محتوی سخنان او مانند یخ سرد می باشد. او به تکرار ایالات متحد آمریکا می تازد، به دشمنان کافر حمله می برد که می خواهند ثبات ایران را از میان ببرند و به مخالفان رژیم هشدار می دهد که: هرکس نظام جمهوری اسلامی را دیکتاتوری بنامد، هرکس خواستار آزادی و حقوق بشر شود، یا دشمن است یا آلت دست دشمن شده است. تهدیدی که از بلندگوها در فضا پخش می شود و پس از آن برای چند لحظه سکوت محض حاکم می گردد. سپس این چندین هزار نفر به نماز می ایستند، روی زمین زانو می زنند صورتهايشان بسوي مکه، واژه های مقدس را زمزمه می کنند، پیشانی های خود را بر روی زمین می فشارند در مقابل نماینده ی الله. ساعت ۲ بعد از ظهر صف عزاداران خانه ی فروهرها را ترک می کنند. دختر آنان در میان این صف است، جمعیت از خیابان هدایت گذشته و به خانقاه در جنب خیابان بهارستان می رسد. در بین راه مردم پشت سر هم به این صف می پیوندند. رهگذران، غریبه ها بیش از هزار نفر در خیابان باریک صفي علیشاه در مقابل خانه ی درویش ازدحام کرده اند. این گردهم آیی از کنترل خارج شده است. پلیس ها عصبی هستند، باتوم های سنگین خود را از غلاف کشیده اند، فرمانده هایشان فریاد می زنند: جمعیت را متفرق کنید. اما چگونه؟



بطور دائم صدای شعار برای آزادی زندانیان سیاسی و فروهر فروهر راهت را ادامه میدهم، شنیده می شود. در خانقاه چهار سخنران صحبت می کنند. پرستو فروهر آخرین آنان است. او توضیح می دهد که چه مسیری را در راه دادخواهی طی کرده است و چگونه هر بار با دیواری از سکوت یا به ترفند هایی از سوی دستگاه قضایی برای لوس کردن حقایق برخورد کرده است. او بیش از صد تقاضانامه نوشته است و بیش از هفتاد بار نزد مسئولان و قضات گوناگون رفته است، سه وکیل به کمک گرفته است که یکی از آنها اکنون زندانی است و به پنجاه ضربه شلاق نیز محکوم شده است.

دو سال پیش دادگاهی علیه هجده نفر متهم به این جنایتها برگزار شد اما این دادگاه از دید او مضحکه ای بیش نبود. او راق زیادی از پرونده گذشته بود، یک متهم پیش از شروع دادگاه با خوردن داروی نطفه خودکشی کرده بود، بقیه متهمان از آمرانی سخن گفتند که هرگز اعلام نشد چه کسانی هستند. پرستو فروهر در این روز در خانقاه نامها را به زبان می آورد. او از وزرای اطلاعات سخن می گوید. در زمان قتل پدر و مادرش يك آخوند به نام قربانعلی دري نجف آبادی وزیر اطلاعات بود و پیش از او آخوند دیگری به نام علي فلاحیان. او یکی از آمران جنایت در رستوران میکوس برلین می باشد. او در این سخنرانی رژیم را به محاکمه می کشد. سخنان وی در واقع يك ریسک است هم برای خودش و هم برای شنوندگان.

هر کسیکه در تهران دستگیر شود لابلای چرخ های يك سیستم خودکامه ی مشرق زمینی به تله می افتد. زندان اوین، میراث مخوفی از زمان شاه، در دل کوههای شمال شهر مانند يك تهدید دائمی بالای سر تهران حضور دارد. اما پرستو فروهر و انسانهایی که به این مراسم آمده اند و خیلی از آنانی که در ایران به اصلاح طلبان معروف شده اند این ریسک را پذیرفتند. پرستو می گوید: آنها انقلاب ما را دزدیده اند. انقلاب سال ۱۹۷۹ او سرنگونی شاه سر سپرده ی آمریکا، انقلاب ما هم بود. پدر او به عنوان مخالف شاه بارها به زندان افتاده بود و او از کودکی هرگاه که اجازه ی ملاقات پدرش را می یافت دست در دست مادرش به زندان می رفت. هر بار که از پدرش می پرسید که چرا او اجازه ندارد به خانه بیاید، پدرش در پاسخ به پرسش او می گفت: من متأسفانه باید اینجا بمانم، بخاطر آزادی.

فروهر از آشنایان خمینی بود و در خانه اش در کوچه ی مرادزاده شماره ۲۲ ماهها پیش از پیروزی انقلاب ملاهای مختلفی به ملاقات او می آمدند و به گفتگو و رایزنی می نشستند، قرار و مدارهایی گذاشته می شد و همکاریهایی انجام می شد میان روشنفکران و مذهبی ها.

آنگاه که شاه فرار کرد، پرستو که شانزده ساله بود به پایکوبی پرداخت. او و دوستانش از مدتها پیش اعلامیه ها پخش کرده بودند، روزنامه های دیواری نصب کرده بودند علیرغم حضور سازمان امنیتی مخوف شاه به نام ساواک. به همین سبب هم هنگامیکه

ملاها با كمك بازار نيروهاي مردمی را كنار زدند، سرخوردگی خيلي عميق بود. با اين وجود از آن روزهاي پر از شور و اميد خاطره ي ارزشمندی بجا مانده است و آن اينست كه مي توان نظام حكومتي را تغيير داد، خطرناك هست اما ممكن نيز مي باشد. ساعت كمی پس از چهار و نيم بعد از ظهر است. مراسم يادبود پايان يافته است. پرستو فروهر و دوستان پدر و مادرش خانقاه را ترك مي گویند. بيرون از خانقاه هزارن نفر تجمع کرده اند، چندين مرد پرستو را در ميان گرفته و از او حفاظت مي كنند تا او را سلامت به خانه برسانند. حركتی كه مي توانست به يك راهپيمايي پيروي آفرين تبديل شود به يك فاجعه مي انجامد. ميليشيائي الله حمله مي كنند. انصار حزب الله از ميان روزنامه ها باتوم ها و ميله هاي آهنين خود را بيرون مي كشند و به جماعت حمله ور مي شوند، در پنج، ده، بيست مكان بصورت همزمان. اين مردان در اقليت هستند، شايد سيصد يا چهارصد نفرند اما در آنچه كه انجام مي دهند ورزيده اند. در دست آنها ميله هاي آهني هر يك با وزني حدود دو يا سه كيلو و به درازاي حدود هفتاد سانتيمتر سلاحهاي وحشتناك هستند.

مردم وحشت زده هستند، استخوانها شكسته مي شوند، خانمهاي مسن به زمين مي افتند، عينك ها به زمين افتاده و شكسته ميشوند، مادر ها به دنبال فرزندانشان مي گردند كه در اين اوضاع متشنج گمشده اند. بعضي از اين مهاجمان با موتور سيكلت آمده اند و راننده بي مهابا به درون جمعيت مي راند در حاليكه فردي كه ترك او نشسته به سر و صورت مردم ضربه مي زند. عده اي فریاد مي زنند، عده اي مي گریند، عده اي فرار مي كنند و عده اي پر دل و جرأت سعي مي كنند كه مهاجمان را به زير بكشند ولي آنان به پشت موتورها مي جهند و موفق به فرار مي شوند. بعضي از اين مهاجمان هدفهاي مشخصي را دنبال می كنند مانند عكاسان. گاه در كوچه پس كوچه هاي اين محله كسي به اشتباه درون بن بستي فرار مي كند، به دام می افتد و كتك مفصلي مي خورد.

مراسم سوگواري فروهر ها تبديل به نمادي از نبرد قدرت در ايران مي شود. اين نبردي است بين آخوندهاي اصلاح طلب و آخوندهاي كه قدرت را در دست دارند، نبرد بين شهروندان و ملاها، نبرد بين روشنفكران و بازار، بين دانشجويان و پاسداران و بسيجي ها و هر روز جبهه ي جديدي در اين نبرد گشوده مي شود.

حمله به شركت كنندگان در مراسم يادبود فروهر ها از قبل طراحي و زمينه چيني شده بود. آيا آنها مي خواستند مخالفان را مجازات كنند؟ آيا مي خواهند ترس ايجاد كنند؟ و آيا واقعا مردان حزب الله قصد حمله به پرستو را کرده اند؟ چنين به نظر مي آيد. او براي حفظ جانش مي دود، هواداران پدرش يك كمربند حفاظتي دور او ايجاد مي كنند و اين چنين او موفق مي شود به خانه برسد در حاليكه در اثر گازهاي اشك آور چشمانش تقريبا قادر به ديدن نمي باشد. اوباش تا اين حد به وي نزديك شده بودند، يكي از آشنايان او حسين شاه اويسي فارغ التحصيل رشته مهندسي ماشين آلات از آخن، مردی قوي هيكل كه نزديك به شصت سال دارد شديداً از ناحيه سر زخمي شده. او در آخرين لحظه خود را سپر پرستو کرده بود. تلويزيون دولتي در مورد اين جنگ خياباني و پس زمينه هاي سياسي آن كاملا سكوت كرد و حتي يك آمار رسمي دقيق در مورد مجروحان داده نشد اما مي توان گفت كه صدها نفر مجروح شده اند.

در كشورهاي غربي اين نبرد بي سر و صدا در ايران كمتر مورد توجه قرار مي گيرد زيرا كه براي طرح در رسانه هاي ارتباط جمعي جذابيت كافي ندارد. براي غربي ها همه ي آخوندها يك شكل هستند و هيچكس نمي تواند آنها را از يكديگر تميز دهد. مگر اينكه پسر شاه از تبعيد بازگردد و داستان بازگشت يك پرنس جذابيت بيافريند. اين طغيان زماني فروکش خواهد كرد، ولي دوباره بي شك اوج خواهد گرفت. قدرتمندان اسلامي در تنگنای بدی گیر کرده اند. به محض آنكه كمی دامنه ي آزادي هاي سياسي را گسترش مي دهند، چگونه كه رئيس جمهور كم اقتدار خاتمي خواهان آنست، حركتهايي به راه مي افتند كه ديگر قابل كنترل نمي باشند اما وقتي هم كه آزادي ها را محدود مي كنند، فشار افزايش مي يابد. آنان قواعد اين بازي را خوب مي شناسند زيرا كه خودشان هم زماني انقلابي بوده اند.

بنابر اين تنها راه باقي مانده براي ايشان ايجاد ارباب است. دو هفته پس از مراسم، پرستو فروهر قصد بازگشت به فرانكفورت را دارد اما در فرودگاه مهرآباد جلوي خروج او را مي گيرند و گذرنامه اش را ضبط مي كنند. پس از دو روز دوندگي اعصاب خردكن به وي اجازه ي پرواز مي دهند، اين شايد آخرين هشدار به او باشد. آيا او يك بار ديگر هم به ايران خواهد رفت؟ پای تلفن جواب مي دهد: البته، بزودی، چرا كه نه. او مي خندد خنده اش چنان طنين عجيبی دارد كه گریه را می ماند.

برگزیده از هفته نامه اشپگل در تاريخ ۲۰۰۲/۱۲/۳۰

****بخش از شبکه اينترنتی دادنامه****

www.daadnameh.org